



(۲۴ / جولای / ۲۰۱۲)

" افغانستان آزاد – آزاد افغانستان "

بخش هفتم | قسمت (۱)

آنچه در جلد دوم (بخش هفتم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

- ۱- " اوی ! کالای تانه جمع کنین که از اینجه می بریتانه "
 - ۲- حرکت به صوب نامعلوم
 - ۳- " بلاک ۱ " (سمت شرقی منزل سوم)
 - ۴- کوته قفلی سمت جنوب
 -
 - ۵- هویت اصلی دو جوان هم سلولی ما .
 - ۶- درنگی گذرا به شیوه نفوذ عوامل مخفی روسیه در "ضبط احوالات" و عملکرد نفوذی خاد در تشکیلات ضد دولتی
 -
 - ۷- تلویزیون داخل زندان و محبوسین
-

خاطرات زندان

بخش هفتم (۷)

۲۱-۱۲-۲۰۰۹

۱- " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " :

بلی خواننده گرامی ، دیگر آن غُرُوفِش یک مزدور پر عقده و حقیر در نداد باشی دیده نمی شد . رفیق جنایتکارش (" احد پچق ") که می گفتند : " این نابکار از نازدانه های حکمتیار است " ، با خفت و مذلت ، رسوائی و سر افگندگی ، به دستور بادران روسی اش به قصد کشتن از زندان پلچرخی بیرون برده شد . و آن غرور احمقانه ای که گویا صدای منحوس نداد باشی را " وزنه " می داد ، و سبب ناراحتی و دلهره ، خشم و کین و نفرت زندانیان می گردید ؛ دیگر شکسته و به خاکستر مذلت مبدل شده بود ، که این امر مایه مسرت زودگذر زندانیان پنجره چپ گردید . در هر حال با شنیدن صدای این دستیارک جلادان پلچرخی ، همگی دچار تکان شدیم . فکر می کنم غذای چاشت را (به مفهوم متعارف کلمه) صرف کرده بودیم که آن مزدورک جنایتکار با صدای شکسته و ریخته که بی علائقی اشرا به دولت پوشالی تداعی می کرد ، گفت : " اوی ! کالای تانه جمع کُنین که از اینجه می بریتانه " .

بیرون بردن رفقا و سایر زندانیان به سوی قتلگاه جسم و جان ما را چنان در هم کوفته بود که از شدت ضربات وارده روانی شب آن روز سیاه و وحشت انگیز را به کلی نخواستیم . رسیدن و باز یافتن آن حالت قبلی که اعدامی های پنجره چپ را هنوز برای قربانی در راه منافع روسها صدا زده بودند ، کاری بود نهایت دشوار . اساساً زخم های ناسور ناشی از آن کشتار دسته جمعی آزادیخواهان که بر روان آشفته و خسته و افسرده ما وارد کرده بودند ، ده ها بار بدتر ، زشت تر و کشنده تر ، و صد ها بار ماندگارتر از زخم های چرکین و کبودی های متورم روی تن و بدن ما در جریان تحقیق و شکنجه بود پنجال آتش گرفته آن وضع آشفته ، هر آن بر روی قلب های داغدیده و پاره پاره ای ما کشیده می شد و لحظه ای نمی گذاشت که قلب مان ضربان نورمال و همیشگی خود را باز یابد . در بعضی حالات غیر از زندان ، سنگینی اندوه و غم و افسردگی بر تعداد زیادی اشخاص آنچنان اثر می گذارد که آنان به خواب عمیق فرو می روند ؛ مگر سنگینی این اندوه - اندوه ای از میان برداشتن مردانی که به خاطر آزادی مردم و کشور شان دلیرانه رزمیدند و شجاعانه به سوی قتلگاه گام برداشتند - هزار بار سنگین تر و مخوف تر از هر اندوه ای دیگر بود . از همین سبب پرنده سبکبال خواب که همیشه از میله های سهمناک آهنی در و دروازه و پنجره و دریچه زندان هولناک و تاریک می هراسید ، توان نشستن بر روی مژگان خونین زندانیانی به ماتم نشستگی را نداشت . به هر رو ، زندانیان همه از جاهایشان بلند شده در تکاپوی نقل و انتقال به جای نامعلوم افتادند . جمع کردن کالا آغاز شد . دست های ما

کم توان شده بود ، بسان کوچ کشی های گذشته تحرکی در ما دیده نمی شد . سرانجام به هر جان کنندی که بود اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردیم .

۲- حرکت به صوب نا معلوم :

بلی، خواننده گرامی ، شمار ما زندانیان که تقریباً به یکصد تن می رسید ، همگی با یک جهان دلپره و تشویش آماده رفتن به صوب نامعلوم شدیم .

تعدادی سربازان در این طرف و آن طرف دهلیز منزل چهارم دیده می شد. آنها به شدت مراقب و مواظب ما بودند . پای که می گذاشتیم ، فکر می کردیم پته های زینه [پله های نردبان] در زیر پاهای مان به طرف بالا در حرکت است و ما از همان نقطه آغازین پیشتر رفته نمی توانیم . شماری دچار سرگیجه و سرچرخی شده بودند . من هم از گزند این مریضی که بیشتر زندانیان به آن مصاب شده بود ، دور نماندم . دو سه تن که مسن بودند ، دچار تهوع شدند . سایر همزنجیران در انتقال اسباب و اثاثیه آنان را کمک کردند . دردهلیز منزل اول که رسیدیم ، صاحب منصب منحوس با زشتی که از باور ناپاکش به امپریالیزم روس بر می خاست ، امر کرد که ما را تلاشی نمایند . با این نوع تلاشی کمتر برخورد بودیم . بعد از پایان تلاشی که با دقت و خشونت صورت گرفت ، " نام خوانی " - که در ردیف اصطلاحات زندان جایگاه هولناک اش همواره جلب توجه میکند - آغاز شد . هرزندانی که اسمش خوانده می شد ، بعد از گفتن "صاحب!" و یا "بلی!" از دروازه فرعی "بلاک ۳" که زینه آن حدود نیم متر از سطح زمین بلند بود ، عبور کرده در میدان بیرونی بلاک دایروی - که شماری از سربازان سر فروخته در مواضع حفاظتی خود طور مستحکم میخ کوب شده بودند - ایستاده می شد .

زندانیان چپ انقلابی همیشه به عوض کلمه " صاحب!" که بار احترام را در خود حمل می کرد "بلی!" می گفتند و از اطلاق کلمه "صاحب!" - به مزدورانی که خود صاحب روسی داشتند - جداً خود داری می کردند . شماری از زندانیان غیر چپی هم در هنگام نام خوانی ، زمانی که اسم شان خوانده می شد عوض "صاحب" ، " بلی" می گفتند .

بعد از پایان نام خوانی و تطبیق لست دست داشته با زندانیانی که نام هایشان خوانده شد ، صاحب منصب قد بلند که سیمای کریه اش صورت جنایتکاران در حال جنایت را به نمایش می گذاشت ، با تحکم فریاد زد : " حرکت کنید ! زود باشید ! صف به صف پشت سر یک دگی تان حرکت کنید ! " رو به جانب شمال زندان در حرکت شدیم . پای های ما به مشکل از زمین برداشته می شد ، توگویی با بوت های کف مقناطیسی به روی آهن تسطیح شده در حرکت بودیم . آن جلاد با خشم و نفرت چیغ زد : " یا هایتان خو نشکسته ، چرا زود زود راه نمی رین ؟ " . زندانیان که به خاطر اعتصاب پرشکوه و با عظمت جوزای ۶۱ بنا بر تجویز روسها در تحریم مواد غذایی قرار داشتند ، بسیار زیاد دچار ضعف و کم خونی شده بودند . پایوازان اجازه نداشتند مواد غذایی برای زندانیان خود بیاورند . غذای زندان را ، همچنان که قبل از اعتصاب فاقد کیفیت و انرژی لازم و ضروری برای یک زندانی در ۲۴ ساعت بود ، به کمترین حد دلخواه پائین آورده بودند . از همین سبب زندانیان آن نیرویی را نداشتند که به تندی گام بردارند .

قلبی که ضربانش بار بار تند و تند تر شده باشد؛ سیستم اعصاب زندانی که از دیدن صحنه های انتقال عزیزترین کسان اش به سوی قتلگاه دچار تشنج و دگرگونی شده باشد؛ جسمی که در هر رگ و موی رگش خون داغ به شدت هر چه تمامتر دویده باشد؛ تن و بدنی که به تکان و لرزش و تشنج افتاده باشد؛ چشمان ملتهب ای که از دیدن این همه زشتی ها و ناهنجاری ها، شکنجه ها و اعدام ها و نقل و انتقالات، چون دو لاله تبار، سرخین شده باشد؛ عادات و کردار هایی که در تقابل و نبرد با انضباط و دسپلین کشنده، دچار استحاله و دگرگونی شده باشد؛ همچنان مغزی که به اثر کنش ها، واکنش ها، کشمکش ها و منازعات و رویا رویی ها، بین جلادان خون آشام از یک سو و آزادیخواهانی در غل و زنجیر بسته از سوی دیگر، خسته و افسرده شده و (به اجبار) به حلاجی و ارزیابی قضایی خونینی که پیهم اتفاق می افتد و اثرات رخداد هایی که در اطراف و پیرامونش به وقوع می پیوندد، مشغول شده باشد؛ همه اینها سبب تعاملات در سیستم حسی و عصبی بدن زندانی گردیده حالت نورمال (که زندانی هیچگاهی در چنین حالت قرار نمی داشته باشد) سیستم های حسی و عصبی وی را دچار اختلال نموده، در نتیجه ارگانیزم وجود به کمی آب مواجه شده، زندانی احساس عطش و تشنگی مفرط می نماید. بلی، در جریان راه پیمایی، ما دچار تشنگی شده بودیم. وضع ما در آن لحظات درست شباهت به قافله ای داشت که توفان صحرا سرسام شان ساخته و کوله بار هر کدام را از بر و دوش شان برکنده و به هرسو لولانده و پرتاب کرده ... و در پی آب به جانب سراب سرسام و سرگردان اند.

اوضاع زندان متشنج تر از هر وقت دیگر شده بود. در سراسر زندان مراقبت و نظارت بر زندانیان صد چندان شده بود؛ حتا بیشتر و دقیقتر. استعمار در فکرکشتار های دسته جمعی بود. برای تأمین امنیت بیشتر و باز هم بیشتر در زندان، نیاز به نظارت، نظم و دسپلین مافوق تصور داشت؛ زیرا او از واکنش مجموع اسیران در بند می ترسید، که بسان واکنش ماه جوزا همان سال باز هم برآشفته و خشمگین شوند و بر خدایان زندان بشورند. دسپلین و نظم و نسق و فشار و ضرب و شتم و تهدید و تخویف و تحقیر، همه و همه به سبب همین ترسی بود که جلادان از همبستگی زندانیان داشتند.

ما با پا های بی رمق و بی انرژی خود در حرکت بودیم. زمین ناهموار، خاکپر و آلوده به خون خشکیده را می پیمودیم. متوجه شدیم که سرک باریک میان بلاک اصلی و دیوار زندان دایروی شکل اصلی را به خود گرفته بود. صاحب منصب موظف، مانند سگ های آموزش دیده میدان های هوایی روسیه تمام حرکات ما را زیر نظر داشت. همچنان سربازان با چشمان سگی خود یک یک ما را زیر نظر داشتند. شماری از زندانیان با همزنجیران پهلوی خود به آهستگی چیزی های می گفتند؛ حتا در سیمای عوامل اطلاعات هم ناراحتی و نآرامی دیده می شد. عوامل دولت برای اینکه زندانیان را در حالت اضطراب و تشویش دائمی قرار داده باشند، از اعدام های دسته جمعی گپ می زدند. از اعدام هایی سخن به میان می آوردند که زندانیان بدون در نظر داشت مدت حبس شان با آنانی که "بی سرنوشت" مانده اند یکجا به اعدام سوق داده می شوند. در جریان راه پیمودن به گمان اغلب شمار بیشتری اسیران با همین فکر اندر شده بودند. احساس می کردیم آن صاحب منصب خاد به زنبوری مبدل شده و به دور سرما در گردش است، تلاش دارد از غفلت ما استفاده کرده با زهر کشنده اش خون ما را مسموم سازد. آرزو می کردم ای کاش این توان را می داشتم که با تمام قوت سر

فروخته شده این جلاد را صد بار بر دیوار سنگی زندان بکوبم و با خونسش بر همان دیوار بنویسم ؛ « مرگ برجلاد مزدور ! » .

از برابر دروازه "بلاک ۵" هم عبور کردیم . از شمال شرق وتر دایره زندان که گذشتیم دروازه "بلاک ۶" در چند متری دست راست ما نمایان شد . صاحب منصب جنایتکار امر توقف (ایست) داد . خودش به داخل " بلاک ۶ " رفت . ایستادن با چنین وضع دشوار بود . کوله بار خود را بر روی زمین مقابل دروازه عمومی تعمیر "بلاک ۶" گذاشتیم [که بعد از "دوره تسلیمی" *] زندان بزرگ دایرو و "بلاک ۴" به وزارت داخله ، "بلاک ۶" آن مقر و قرارگاه علیشاه وجدان - قومندان عمومی آن زندان گردید] . هر کدام ما با کنجکاو می این طرف و آن طرف زیر چشمی نگاه می کردیم تا ببینیم که موتر های سربسته انتقال اعدامی ها دیده می شود یا خیر ؛ مگر کدام عراده موتری در آنجا به چشم نمی خورد . از نبودن موتر های اعدام نوعی احساس آرامش زود گذر برای ما دست داد .

دقیقه گرد به کندی بر روی صفحه زندان مدور که ساعت نامیده می شد ، دور می زد . شاید دهمین دورش را پیموده بود که آن مزدور سیاه روی با لست دست داشته اش از دروازه عمومی آن بلاک خارج شد . به ما امر حرکت به طرف غرب زندان داده شد . کوله بار های خود را از روی زمین گند و کپر و خاک آلود (که بوی نم و خون کشتار های دسته جمعی توسط دولت تره کی - امین را می داد) برداشته با همان وضعیت قبلی در حالیکه سربازان در دو طرف صف های بسته شده ما در حرکت بودند و دو سه تن از آنان در پیشاپیش ما گام بر میداشتند ، به طرف غرب راه ناهموار روان شدیم . استاد صدیق که جزء صف سه چهار نفری بود و نا آرامی در چهره وی نیز دیده می شد ، به آهستگی گفت : " کارگرانی که در کارگاه کار می کردند گفته بودند که بهمین صاحب و رفقاییش را در پشت دیوار "بلاک ۱" برده اعدام کردند ؛ مثلی که ما را هم به همانجا می برند ... " . در چنین حالت که زندانیان نمی دانستند چه سرنوشتی برای آنان تدارک دیده شده ، استاد صدیق خبر انتقال و اعدام رفقای ساوو را در فاصله میان همین دو دیوار [**] به نقل از زندانیان تسلیم شده "کارگاه" [۱] - که شایع کننده خط تبلیغاتی خاد در زندان بودند - در میان ما پخش کرد . تداعی اعدام فرزندان حماسه آفرین خلق های افغانستان ، و فکر بردن ما هم بدانجا ، بر کوهواره ای تشویش و اضطراب سنگین ما افزود . بعد از پیمودن فاصله ای ، دیوار بد هیبت "بلاک ۱" نمایان گردید . با گام های سنگین که به سختی

[*] _ " دوره تسلیمی" اصطلاح اداری است . زمانی که یک ارگان دولتی وسایل و اثاثیه اضافی و جدیدش را بر طبق درخواست مقامات بالائی باید به کدام ارگان دیگر دولتی بسپارد ، به همین جریان سپردن می گویند " دوره تسلیمی " .

[**] میان دیوار "بلاک ۱" و دیوار اصلی زندان که بلند تر از همه دیوار ها بود فاصله بیشتر از طول میدان باسکتبال هر دو دیوار زندان را در رویا رویی همیشگی قرار داده بود . و محلی بود خلوت ، که گاهگاهی یکی - دو سرباز از آن راه عریض و طویل عبور می کردند و به برج های مراقبت سمت جنوب زندان می رفتند .

برداشته می شد ، موازی با دیوار و به فاصله دو متر دورتر از آن روان بودیم . در برابر دروازه بزرگ آهنی آن بلاک که رسیدیم ، صاحب منصب خاد امر توقف داد . همگی ما به آرامی اسباب و اثاثیه خود را بر زمین گذاشتیم و از اینکه فعلاً اعدامی در کار نیست ؛ نفس راحت کشیدیم [*] .

۳- " بلاک ۱ " (سمت شرقی طبقه سوم) :

جلاد سر فروخته که به یقین آرزوی دیدن سر ما را بر سر دار داشت ، به داخل اتاق نگهبان دروازه که متصل به دیوار " بلاک ۱ " و نزدیک دروازه بزرگ آهنی آن بلاک اعمار شده بود ، رفت . مدتی نگذشته بود که از پس میله های دروازه سر و کله قومندان بلاک نمایان شد . دربان ، در آهنی را گشود . شمس الدین بیرون بلاک آمد و با نگاه یک قصاب ، سیمای خاک گرفته هر زندانی را از نظر گذراند . بعداً داخل اتاق نگهبان شد . چندین دقیقه بعد ، آن صاحب منصب بدطینت و قومندان زشت خوی " بلاک ۱ " از اتاق نگهبان خارج شدند . شمس الدین لستی را که در بین انگشتانش محکم گرفته بود ، آنرا بلند کرده در برابر چشمان " کور " خود قرار داد . بعد از لحظه ای سرش را بلند کرده گفت : " گوش کنین نام هر کس را که خواندم نام پدر خوده بگویه و باز داخل بلاک شوه ! " . شروع کرد به " نام خوانی " . هر زندانی بعد از شنیدن اسمش ، نام پدرش را گرفته با اسباب و اثاثیه اش از میان جمع خارج شده ، به درون " بلاک ۱ " داخل می شد . بعد از آن در پشت دروازه آن بلاک ایستاده می شد ، تا تلاشی شود . " نام خوانی " که پایان یافت آخرین بندی هم داخل بلاک شد ، و کوله بار خود را باز نمود که جلادان با اشتیاق مفرط آنرا تلاشی کنند . تلاشی با دقت عجیب و بی سابقه ای به پایان رسید ، توگویی به سربازان وعده داده شده بود « هرگاه سربازی از میان اسباب و اثاثیه " اشرار " چیزی غیر قانونی پیدا کند (قلم هم چیز غیر قانونی بود) به رتبه خرد ضابطی ترفیع نموده مستحق چند ماه معاش بخششی و رخصتی تفریحی هم می شود » .

سربازانی که تا اینجا امنیت ما را گرفته بودند دوباره به جایگاه اصلی شان برگشت داده شدند . شمس الدین با خشونت همیشگی که جزء لایتجزای " شخصیت " نجس وی شده بود ، امر کرد : " زود باشید

[*] - غرض این قلم ناتوان از جریانات انتقال زندانیان تصویرگری و جلب ترحم خواننده نبوده ؛ بلکه هدف شریفانه آنست ، اگر بتواند احساس اش را که با احساس و عواطف سایر همبندان و همزنجیرانش ماهیتاً همسان می باشد ، به خوانندگان با درد ، متجسس و کاوشگر و عدالت خواه برساند . و نفرت و انزجار و انتقام آنانرا از این جلادان تاریخ (که پیوسته آزادی و دموکراسی و صلح و آشتی و رفاه و همزیستی انسانی را (سالوسانه) در میان مردم تبلیغ و ترویج می نمودند و بارها مرتکب جنایات مدهش و فاجعه انسانی در کشور گردیده) و هم اکنون این غداران تاریخ برای پیشکش و فروش خود به امپریالیزم امریکا به تبلیغ چنین امری مشغولند - معطوف سازد ، تا احساس شریفانه انتقام از طریق به محاکمه مردم کشاندن این جانپان در خوانندگان با دردمند بیدار بماند و فروکش نکند .

حرکت کنید! ". پیش از امر این ناکس مزدور ، زندانیان که از نقل و انتقالات و جا بجایی های قبلی تجربه کافی داشتند ، و دیده بودند که بعد از هر تلاشی به شتاب به جانب زندان مورد نظر حرکت داده می شوند ، هریک بعد از پایان تلاشی ، با جگرخونی و ناراحتی اسباب و اثاثیه و محتوای بکس هایشان ؛ همچنان لباس هایی که نیفه و درز تنبان و پس یخن و دهن آستین پیراهن هایشان در اثر تلاشی مزدوران با دست های کثیف شان آلوده و درهم و برهم شده بود ، همه را با نفرت و خشمی که از لرزش انگشتان شان پیدا بود ، مرتب کرده بودند ، به طرف جنوب صحن "بلاک ۱" در حرکت شدند .

پیشاپیش ما قومندان بلاک روان بود ، به مجردیکه نزدیک زینه تعمیر "بلاک ۱" رسید ، امر توقف داد . خودش به داخل بلاک رفت . شماری از سربازان "بلاک ۱" که در دور و پیش ما قرار گرفته بودند ، همچنان ایستاده ماندند . شاید ده یا پانزده دقیقه بعد شمس الدین با سه - چهار تن سرباز که در پشت سرش قرار گرفته بودند ، از زینه تعمیر "بلاک ۱" که از سطح زمین حدود ۷۵ سانتی متر بلندتر بود ، گذشته رو به روی ما ایستاده شد . لست های در دست اش دیده می شد . یک ورق را از میان آنها برداشت ، و از روی آن نام استاد دوست ، جبران صاحب ، آقای حقبین ، استاد صدیق ، توخی و چند تن زندانی دیگر را خواند . بعد از آنکه به ما امر کرد که داخل دهلیز "بلاک ۱" شویم ، لست را به سرباز چشم آبی داد . سرباز ناکس با تحکم گفت : " از پشت مه بیائید ! " دهلیز را که به طرف چپ آن دروازه قومندان عمومی زندان پلچرخی (خواجه عطا محمد وفا) موقعیت داشت ، عبور کرد . سرباز چشم آبی در چهار راه دهلیز به سمت چپ پیچید ، و زینه را پیمود . از مقابل اتاق نگهبان طبقه دوم هم گذشت و به زینه طبقه سوم بالا شد . ماهم با کوله بارهای سنگین خود از پی این نانجیب روان شده پته های زینه را پیمودیم ، تا به مقابل دروازه اتاق نگهبان منزل سوم رسیدیم . سرباز چشم آبی که در سمت غربی ، منزل دو ، نگهبان دهلیز ما بود ، قدمی به خشن بود که از دیدن پوست سفید رویش بیننده دچار چنندش و اشمئزاز می شد . او را که اسمش حامد بود ، برخی از زندانیان "مدیر صاحب" می گفتند . از اعضای پایدار خاد بود . به هر بهانه ای می کوشید زندانی را به گونه ای تمسخر کند . وی با کنایه موجب اذیت شماری از زندانیانی که طور معروف " آب خوده پف پف کده می خوردند " می گردید ؛ نه آنانی که جواب دندان شکن به وی می دادند . این آبرو باخته شامل تیم آمادگی زندانیان اعدامی بود . و یک سر و گردن خودش را نسبت به سایر جلادان آن تیم بلندتر می شمرد . دروازه اتاق نگهبان را باز کرد و داخل آن شد . لحظه ای بعد وی با سرباز نگهبان آن منزل بیرون آمدند .

۴- کوه قفلی سمت جنوب :

نگهبان منزل سه سمت شرقی ، اسمش غلام علی بود . به مجردیکه از اتاقش بیرون شد ، ما او را شناختیم . وی نیز در جمله جلادان تیم آمادگی زندانیان برای اعدام شامل بود . نامبرده قد کوتاه داشت . رنگش اندکی به زردی متمایل بود . چهره ای آرام و نگاه نافذش زندانی را به تفکر و میداشت . با زندانی حرفی اضافی نمی زد . می کوشید زندانی از وی آزرده نشود . در روز های پایواری که کالای زندانیان را از پایواری می گرفت و آنرا به زندانیان می سپرد ، با نوعی مهربانی با آنان برخورد می کرد . وی که آدمی سنگین و با تمکین می نمود ، به زبان بی زبانی به زندانیان تفهیم می کرد که از سرباز بودن در زندان آنهم در گروه سربازانی که زندانیان را

برای اعدام از سلول هایشان بیرون کرده به " اتاق کنفرانس ها " تحویل می دهند؛ راضی نمی باشد و از روی اجبار به چنین وظیفه ننگین گمارده شده شاید هم با این شیوه می خواست از جانب زندانیان آزاد شده در خارج از زندان ، کدام صدمه ای متوجه وی نگردد! چهره های ما برایش کاملاً آشنا بود . دروازه پنجره دهلیز را که توسط زندانیان تسلیم شده در " گارگاه زندان " بطور بسیار محکم و ظریف ساخته شده بود ، باز کرد . " مدیر جلاد " نام جبران صاحب و آقای حقبین را خواند . بعداً به غلام علی گفت که دروازه اول رخ به طرف شمال را باز نماید [هشت سلول انفرادی یعنی کوتاه قفلی طرف دست چپ به طرف شمال زندان موقعیت داشت و دریاچه گک های سلول های مقابل آن کوتاه قفلی ها به طرف جنوب باز می شد] سرباز دروازه بسیار سنگین سلول را باز کرد . مدیر حامد جلاد به آن دو گفت که به داخل اتاق بروند . بعداً دروازه کوتاه قفلی را بست . آنگاه به استاد دوست و استاد صدیق و من اشاره کرد که به درون کوتاه قفلی رو به روی آن داخل شویم . هر سه ما یکی پی دیگر به آن سلول داخل شدیم ، دروازه لفت مانند آن بسته شد . در داخل اتاق به جز دو جوان زندانی کسی دیگر دیده نمی شد . سلول های سمت شرقی " بلاک ۱ " قسمی که در جلد اول خاطرات زندان نیز بر روی نقشه نشان داده شده ، سه توشک در سطح آن به سادگی پهن شده می توانست . و به اندازه کمتر از یک توشک هم جای برای پهن کردن دسترخوان [سفره] داشت . دو چپرکت دو طبقه یی را در اتاق گذاشته بودند . یک چپرکت به شکل شرق - غرب ، و چپرکت دومی به شکل شمال - جنوب وضعیت داده شده بود . طوری که هر دو چپرکت با دیوار سمت جنوب اتاق تماس داشت . یکی آن از بر و دیگری از درازی در برابر دو پنجره گک که چشم تنگ آنها به آفتاب اجازه نمی داد که نور بیشتر را به درون سلول بتاباند ؛ قرار داشت . یک توشک هم متصل به دیوار دهلیز بر سطح اتاق دیده می شد . نخستین زندانی که به داخل سلول پا گذاشت ، استاد صدیق بود که به چستی و چابکی بخشی از اسباب و اثاثیه خودش را بر روی منزل دوم چپرکت گذاشت [۲] . نفر بعدی استاد دوست بود که کوله بارش را بر روی چپرکت دومی و در منزل بالایی آن جا بجا کرد . در طبقه اول هر دو چپرکت بستره های دو جوانی که پیش از انتقال ما به منزل سوم ، در همین اتاق بودند ، به نظر می رسید . من به ناچار ساز و برگم را بر روی توشکی که بر سطح اتاق پهن شده بود گذاشتم ، و خودم هم بر روی توشک نشسته به دیوار سلول تکیه زدم . از شدت خستگی پلک های چشمم بر روی هم نشست . در حالت نیمه خواب و نیمه بیداری بودم که استاد دوست مرا مخاطب قرار داده با هیجان گفت : " توخی صاحب مرا ببخش که متوجه نشدم ، برای من مشکل است که بالای چپرکت بخوابم و شما بر روی زمین " . این رفیق مهربان بدون آنکه نظرم را در مورد تبدیلی جای بخواهد ، توشک خود را از روی چپرکت برداشته آنرا بر روی سطح اتاق گذاشت . من اصرار کردم که وی خودش را زحمت ندهد . تأکید کردم که برای من همین گوشه اتاق بهتر از هر چپرکتی است . وی که شخصیت بسیار محکم و استوار داشت و با رفقا با مهربانی و صمیمیت مختص به خودش برخورد می کرد . نپذیرفت . بستره ام را گرفته بر روی چپرکت گذاشت . اثاثیه باقی مانده را خودم به زیر چپرکت جا بجا کردم .

توضیحات بخش (هفتم)



[۱] - در زمینه " کارگاه زندان " ، به مسئله ای برخوردی که باید مختصراً به آن پرداخت :
 بعد از آنکه جلد اول "خاطرات زندان" بر روی صفحات اینترنت بر قرار گردید ، در پی آن به شکل کتاب هم به دست نشر سپرده شد و تعدادی از آن برای رفقا و دوستان ارسال گردید ، استقبال پر حرارتی - که هیچگاه در ذهن نویسنده هم خطور نمی کرد - از انتشار آن به عمل آمد ، که سبب خشنودی وی ، از کاری که به انجامش مبادرت ورزیده ؛ گردید .

در ماه گذشته ، هنگامی که مصروف نوشتن (بخش هفتم) خاطرات زندان بودم . صدای تلیفون بلند شد . گوشی را برداشتم . بعد از گفتن بلی ، آوازی از آنطرف سیم شنیده شد : " ببخشید من با آقای توخی می توانم صحبت نمایم " با لحن آرام و صمیمانه گفتم : " بلی ، بفرمائید من توخی هستم . چه فرمایشی داشتید ؟ " . گوینده با صدایی که اعتراض اش را منعکس می کرد و ارتعاش هم داشت ، گفت : " شما در خاطرات زندان تان به ما سلمانی های درون زندان توهین کردید ، همچنان به کارگران کارگاه زندان . سلمانی ها را همکار اطلاعات زندان خطاب کردید و کارگران را تسلیمی . این درست نیست . یک سلمانی بیچاره برای اینکه چند قران در زندان پیدا کند و آنرا برای چوچ و پوچ اش در خارج از زندان بفرستد ، شما ، آنها را همکار اطلاعات نوشته اید . مسلک خودم سلمانی است . چند وقتی در اتاق های عمومی سر و ریش محبوسین را تیار می کردم ، بعد از آن از روی مجبوری در کارگاه زندان شامل شدم ، تا از زندان خلاص شدم در آن کارگاه کار می کردم . من ضد خلق و پرچم و روسها بودم [از ضدیت اش با خاد چیزی نگفت] و حالا هم هستم . کار خوبی نکردید ... " ؛ گپ اش را به " گل " بدل نموده از وی پرسیدم : " چه میشود ، اگر اسم تانرا بگوئید " او که از پرسیدن نامش ناراحت شده بود ، در جوابم چنین گفت : " فهمیدن نامم کدام مشکل را حل نمی کند ، مهم این است که شما حق تلفی در مورد سلمانی های درون زندان و کارگران بیچاره نموده اید... " . در ضمن صحبت با این آدم ناشناس ، که نفهمیدم از کدام کشور تلیفون می کند ، از وی پرسیدم : " نمبر تلیفونم را از کجا به دست آوردید ؟ " . در جوابم گفت : " یکی از دوستانم آنرا از طریق اینترنت پیدا کرد " . دروغ اش را نادیده گرفته گفتم : " من شما را در زندان چند بار دیده بودم . پیرهن و تنبان سفید برتن داشتید . واسکت تان سیاه رنگ بود ، و یک دستمال سندی و یا ابریشمی نازک هم بدور کردن تان دیده می شد ، بروت های تان هم سیاه و کوتاه بود . در هنگام تفریح شما را یکی از دوستان به من نشان داد و گفت که این شخص سلمانی است . در کارگاه کار می کند . در کدام اتاق عمومی سرش را تیار کرده بودید و از زبان تان شنیده بود که خوشبینی به چپی ها دارید . در همان وقت که شما را دیدم ، به خاطر آمد که یک زمانی در جاده اندرابی پهلوی دکان " آب ولایتی فروش " نزدیک مسجد " شاه دوشمیره ولی " در دکان یک سلمانی که مردی شریفی بود کار می کردید " . وی با گرفتگی گلو و ناراحتی که از آهنگ صدایش نمایان بود ، ابراز داشت : " نه من آن شخصی که شما فکر کردید نیستم . من خودم برایتان گفتم که سلمانی هستم دیگرش مهم نیست که من در کدام دکان کار می کردم و یا نمی کردم " ، او علاوه کرد : " اگر تحصیلات عالی ندارم چند صنف

مکتب را خوانده ام ... " . به خاطر آنکه مبدا گوشی را بگذارم ، گپ اش را بریده از وی پرسیدم : " امکان دارد برابم بگوئید که شما در کدام رابطه محبوس شدید ؟ " این شخص که نمی خواست هویتش نمایان گردد ، برای بد نام کردن یک سازمان رزمنده انقلابی [ساما] از آن نام برده افزود که آن سازمان به وی اجازه کارکردن در کارگاه زندان را داده بود . برایش گفتم :

" هموطن ! من با هیچ قشر و طبقه زحمتکش مردم خود کدام دشمنی ندارم ، همچنان کسب و کار و فن و پیشه آنان را به دیده ای قدر و احترام می نگرم . ضرورت به تفصیل بیشتر در باره تفکرات سیاسی - ایدئولوژیک خود هم نمی بینم . شما نباید استنباط کنید که من با طیفی که شما در آن قرار دارید و یا کدام طیف دیگری از مردم دشمنی دارم . این کاملاً نادرست و خطا است . من فقط با خاینان به مردم و کشورم دشمنی دارم . تذکر پیشه آن زندانی که سلمانی بود و برای اطلاعات زندان کار می کرد ، در کتاب خاطرات زندان از این سبب ضروری بود تا آن بخش از خوانندگان که سطحی نگرند بفهمند که خاد چگونه از برخی افراد ، از اقشار زحمتکش کشور که شغل شان پوشش خوبی شده می تواند برای دریافت اطلاعات ، کار می گیرد " .

بعداً در زمینه برایش توضیحات بیشتر دادم . از وی خواستم :

« در صورتی که کارکردن تان را در کارگاه زندان ، در آن محراق اطلاعات که الچک و زولانه و دستبند برای زندانیان و در و دروازه و پنجره برای زندان ، و چپرکت برای زندانیان و سربازان و صاحب منصبان زندان و قشله های عسکری و میز و چوکی و الماری و... ، برای ریاست های خاد می ساختید ، برحق می داند و من را مقصر ، لطفاً نقد و نظر تانرا با ذکر نام و هویت اصلی ؛ همچنان اسم سازمانی که عضو بودید و برایتان اجازه کار کردن در کارگاه زندان را برای پول درآوردن از دولت دست نشانده داده بود ؛ بنویسید و برابم بفرستید . من آدرس ایمیل و آدرس پستی ام را برایتان می دهم . تا نوشته تان را در همان سایت هایی که خاطرات زندان را به دست نشر سپرده ام ، آنرا نیز در همان سایت ها منتشر نمایم . و یا هر سایت و نشریه ای که خودتان خواسته باشید ، بفرستید . من هم به جواب آن خواهم پرداخت . تا نظر سایر خوانندگان در زمینه چه باشد » .

و اضافه بر دلایلی که در کتاب (در بحث مربوط به کارگاه زندان) تذکر داده ام ، طرز دید و ارزیابی ام از " کار در کارگاه " زندان را خدمت وی عرض کردم که نه تنها قناعت نکرد ؛ بلکه دلایل و براهینی را که در جریان صحبت به وی گفته شد ، آنرا نیز رد کرد و تیلیفون را با عصبانیت گذاشت .

این شخص در آن زمان با اطلاعات زندان همکاری می نمود . بعد از تجاوز اخوان به کابل ، به باند جمعیت ربانی- مسعود پیوست و به همدستی عناصر مثل خود (بنام همان سازمان چپی) چند خانه را در کابل گویا "مصادره" ، در اصل دزدی کرد.

تمام طیف چپ انقلابی و بخش های مرکزی تمام سازمانهایی که زندانی بودند - بدون استثناء - با نفرت و انزجار کارکردن زندانی در کارگاه زندان را تقبیح می کردند . رهبران جاویدان شده ساما (که کسانی برای تبرئه شان به آنان تهمت می زند) بخصوص انجنیر نادرعلی ، داکتر واحد ، میرویس ، شاهپور قریشی و دیگران ، کارکردن زندانی در کارگاه زندان را با تنفر رد می کردند .

در خارج از زندان - چند سال پیش - که با یک تن از اعضای مرکزی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) در مورد کارکردن زندانیان چپ "در کارگاه زندان" رویا روی صحبت کردم و نظرش را در زمینه

خواستار شدم، این رفیق دلیر و رزمنده که از آغاز لشکر کشی امریکا و شرکاء به افغانستان تا هم اکنون بر ضد تجاوز آن کشور و شرکاء موضع اصولی داشته بی هراس می رزمند؛ رفتن به کارگاه زندان و کار کردن در آن محل نهایت پلید را به شدت تقبیح کرده اظهار داشت:

« سازمان ساما هیچگاهی به اعضای زندانی شده اش اجازه کار کردن در کارگاه زندان را نداده است » .

در درون زندان در اوایل سال ۱۳۵۹ زمانی که "کارگاه زندان" آغاز به کار کرد، کارگران تسلیم شده بعد از پایان کار در آنجا برای خوابیدن در اتاق های عمومی می آمدند. زندانیان همه با دیده ای حقارت به جانب آنان نگریسته از آنها دوری می کردند. شماری از زندانیان با کنایه و اشاره، تسلیمی های کارگاه را به باد تمسخر می گرفتند. عمدتاً روی همین منظور اطلاعات زندان از خوابیدن شبانه آنان در اتاق های عمومی (با) اشرار بی فرهنگ " و " زندانیان اصلاح ناپذیر " (جلوگیری نموده اتاق خواب آنان را جدا کرد. برخی از کارگران که گویا از کار برکنار شده دوباره به اتاق های عمومی فرستاده می شدند، زندانیان با نفرت و انزجار از نزدیکی با آنان اجتناب می ورزیدند [فقط یک تن از چپی ها بعد از چند ماه کار در کارگاه، پی به ماهیت آن برده آنجا را ترک کرد] .

"عجب زمانیست نازنین" که جنایتکاران باند دموکراتیک خلق و پرچم و خاد به خاطر خدمت به تجاوز دومی به افغانستان (یعنی خدمت به امپریالیزم جنایتکار امریکا و دستیاران اش) پر وبال شکسته و خون آلود شان باز شده، نه تنها در صدد تبرئه خود برآمده اند؛ بلکه به نقد از مردم آزادیخواه افغانستان و فرزندان مبارز و قلم به دست شان که جنایات مدهش و کشتار های دسته جمعی آنها را در کشور، بی رحمانه افشاء می نمایند؛ هم پرداخته اند. به تاسی از همین وطن فروشان جنایتکار، هواداران آبرو باخته و شناخته شده آنان (یعنی زندانیان تسلیمی " کارگاه زندان ") هم در صدد تبرئه اعمال و کردارشان برآمده، با پر رویی و دیده درآیی از همکاری و همیاری نوکر منشانه خود با جلادان و آدمکشان زندان مخوف پلچرخی به دفاع برخاسته، مبارزین افشاءگر اعمال و کردار ننگین شانرا [به تحریک هم اندیشان پشت پرده خود] به اصطلاح مورد " نقد " و " انتقاد "؛ حتا تهدید تلویحی قرار می دهند. (!؟)

دولت دست نشانده سوسیال امپریالیزم روسیه که به خاطر تقویه بنیه مالی اش صرفنظر از سایر راه هایی که از مردم پول می دزدید. در هنگام تلاشی خانه ها هم پول نقد و زیورات و اشیای قیمتی آنان را گویا "مصادره" می کرد (؛ حتا ورقه عریضه چاپی برای ملاقاتی با زندانیان را بالای پایوازشان می فروخت، و در بسا موارد از طریق خادی هایش دست به سرقت هم می زد؛ مانند سرقت صد ها میلیون افغانی و دالر از سرای تاپر فروشی مقابل مسجد پل خستی)، روی چه منظوری حاضر شده بود، برای " اشرار بی فرهنگ"، برای آنانی که بر ضد وی جنگیده و گرفتار شده بودند، در داخل کام و دهان و دندان هایش " کارگاه " بسازد، و وسایل راحتی آنانرا فراهم نماید. برای آنان معاش ماهوار حد اقل ۱۲۰۰ افغانی در اوایل کار و بعد از آن، تا بیشتر از ۳۵۰۰ افغانی- که در مقایسه با معاش ماهوار یک مدیر رتبه پنج یک وزارت پول قابل توجهی بود - بپردازد که به فامیل های خود در خارج از زندان گویا "کمک" نمایند. چه دولت خوبی که با نیت خدمت از " اشرار بی فرهنگ"، آنان را " زندانیان مستمند" نامیده، نه تنها غم بی پولی و مفلسی آنانرا خورده بود؛ بلکه غم دوری آنان از آغوش گرم فامیل های شانرا نیز مد نظر گرفته؛ برای "خلوت" هر کارگر با فامیل اش، اتاق های جداگانه، درجوار دیوار زندان دایروی رو به روی دیوار های "بلاک ۱" و "بلاک ۲" - که بر روی عکس

زندانبه وضاحت دیده می شود - طبق نقشه داده شده یک زندانی تسلیم شده و مشهور (انجنیر بری عثمان) اعمار نمود !

من در جلد اول کتاب "خاطرات زندان" درمورد "کارگاه زندان" و کارگران اش بطور مؤجز و فشرده پرداختم . متباقی اتفاقاتی ننگینی که در آن محراق اطلاعاتی به وقوع می پیوست ؛ و اینکه کارگران اش بعد از رهائی از زندان به چه کار و کرداری مشغول شدند ؛ باشد سرجایش .

[۲] - چپرکت های دو طبقه یی توسط کارگران تسلیم شده به دولت دست نشانده شوروی به این منظور ساخته شده بود ، تا در یک سلولی که گنجایش مثلاً ۶ توشک را داشت ۱۲ زندانی جای داده شود که فاصله سقف طبقه اول دو چپرکت با طبقه دوم آن در حدود ۷۵ سانتی متر بود . زندانی منزل اول در طول روز برای اینکه سرش به سقف نخورد ، باید سر خود را در حالت خمیده نگه میداشت . در چنین حالت موره های گردن وی صدمه می دید . همچنان زمانی که زندانی منزل بالایی در طول روز و یا به هنگام شب به دفعات از چپرکت خود پائین می شد . وی ناگذیر بود دو انگشت پایش را بر گوشه چوکات چپرکت پائینی بگذارد و با یک تکان دوباره به روی چپرکت خود قرار گیرد . این شکل بالا شدن سبب ناراحتی زندانی که در طبقه اول چپرکت خوابیده بود ، می شد . بخصوص در هنگام شب که زندانی از بالای چپرکت پائین می شد و یا بر چپرکت اش بالا می شد ، در اثر تکان شدید وی از خواب می پرید . این چنین حد بخشی پلان شده از جانب مسئولین زندان صورت گرفته بود تا زندانیان خواب آرامی نداشته باشند و با دور خوردن و پهلو گشتن یک زندانی ، دومی از خواب بیدار شود . این مشکل اغلباً سبب برخورد لفظی و بعضاً موجب برخورد فیزیکی میان دو همسایه در یک چپرکت دو طبقه ای می شد . زندانیان اکثراً از این نوع چپرکت ها شکایت داشتند . روزی یک زندانی گفت که در مورد این مشکل با یکی از کارگران (خلیل از باند حفیظ الله امین جلاد) صحبت کرده بود . وی که از دولت کارمل دل خوشی نداشت به زندانی گفته بود : " برای کارگران هدایت داده اند که چپرکت های صاحب منصبان و سربازان زندان پلچرخی و ریاست های خاد و قشله های عسکری را با فاصله بیشتر بین دو طبقه بسازند تا صاحب منصبان و سربازان مشکل نشستن را که زندانیان به آن مواجهه اند نداشته باشند " . (نقل به مفهوم از آن زندانی) .